

شرح و تفسیر

نی نامه مثنوی معنوی

مهدی سیاح زاده

بخش هشتم

برگرفته از کتاب «و چنین گفت مولوی»

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - چاپ دوم ۱۳۸۱ (۲۰۰۲)

شرکت کتاب - لس آنجلس - چاپ اول ۱۳۸۹ (۲۰۱۰)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ دوم ۱۳۹۴ (۲۰۱۵)

## ۸

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

۸/۱

## دیدِ جان

### دستور دیدن

آنچه انسان به علت اسیر بودن در قوانین جهان ماده نمی بیند، روح است. نه این که نمی خواهد ببیند. «دستور دیدن» ندارد. یعنی اینگونه «آفریده» شده است که فقط چیزهایی را بتواند ببیند که به فُرم و قالب در آمده باشند. تن انسان فُرم دارد. پس برای انسان قابل دیدن است. اما روح انسان در قالب جای نمی گیرد. از جنس دیگر است. این است که هیچ انسانی را «دیدن جان دستور نیست»:

بین روح و تن انسان رابطه ی تنگاتنگ وجود دارد. اما آنچه با حس های ما قابل تشخیص از وجود انسان است، تن است، نه روح. درست مانند «نی» در مثنوی است که ما فقط با چشم خود شکل فُرم گرفته ی «نی» را می بینیم و با گوش خود آوای آن را می شنویم. اما از درک رازهای این آوای نی

عاجزیم. مولوی در بیت پیش و این بیت می خواهد بگوید: تا هنگامی که ما اسیر درک مادی هستیم، محال است بتوانیم سرّ «نی» را دریابیم. «آدم درون» خود را بینیم و درک کنیم. چه وقت می توانیم با «او» ارتباط ایجاد کنیم؟ زمانی که بتوانیم از «قالب» این جهان هستی در آییم. نه این که بطور فیزیکی بمیریم، بلکه شناخت و معرفت خود را از این قالب های دربند کننده تغییر دهیم.

### دیدن - نگاه کردن

جالب است گفته شود که ما دنیا را غالباً نمی بینیم. ما فقط به دنیا نگاه می کنیم. دیدن با نگاه کردن فرق دارد. نگاه یک دید سرسری است. عمیق نیست. اما «دیدن» عمق دارد. از لابلای ابیات شورانگیز غزلیات شمس (غزل هایی که مولوی شورمندانه سروده و به نام مرشد و مراد خود شمس تبریزی «دیوان شمس» نام گذارده) و همچنین از مثنوی، می توان دریافت که مولوی، آنگاه که در اوج شور و شوق و وجد بوده، اشیاء پیرامون خود را در منظری دگرگونه می دیده است. او جهان پیرامون خود را «می دید»، بی آن که قادر باشیم توضیح بدهیم که آن «چگونه دیدنی» بوده است. در زندگی روزمره هم ما پیرامون خود را فقط «نگاه» می کنیم. تنها این انسان های پیرامون ما نیستند که ما فقط نگاهشان می کنیم و قادر به «دیدن» شان نیستیم. همه ی مظاهر طبیعت را هم

فقط نگاه و تماشا می کنیم. خیلی کم هستند کسانی که جلوه های یک غروب را با همه ی وجود خود «بینند». اغلب ما گُل سرخ را می بوییم و یک به به می گوئیم و اگر خیلی هنرمند باشیم، یک نقاشی عین آن می کشیم و اسمش را هم می گذاریم: «هنر». ما خود گل را «نمی بینیم» ما ظاهر آن را «نگاه می کنیم». همه ی زیبایی های پیرامون مان را هم به این وضع داوری می کنیم. ما جان آدم ها را نمی بینیم. «لباس تن» (جسم مادی) آنان را فقط نگاه می کنیم و بر اساس آن داوری می کنیم.

## لیلی

همین معنا را ببینید چقدر روشن در داستان «خلیفه و لیلی» بیان می کند. به خلیفه گفتند: دختری به نام «لیلی» هوش و حواس معجون را ربوده، چنان که سر به بیابان گذاشته است. خلیفه خواست این «مهیپاره» را ببیند. ببیند این چه زیبا رویی است که این چنین، جوانی را آواره ی کوه و بیابان کرده. این است که دستور می دهد لیلی را نزد او بیاورند. وقتی «ظاهر» لیلی را می بیند که دختری است نه چندان زیبا، حتی ظاهراً کمی زشت، حیرت می کند که: این لیلی است که این همه آوازه ی عشق او در جهان پیچیده؟ و شگفت زده از خود لیلی می پرسد:

گفت لیلی را خلیفه: کآن تویی

کز تو مجنون شد پریشان و غوی؟  
از دگر خوبان تو افزون نیستی  
گفت: خامش، چون تو مجنون نیستی

۴۰۷/۱

می بینید؟ خلیفه لیلی را «نمی بیند» بلکه «نگاه» ش می کند. جان او را نمی بیند، «لباس تن» او را و «صورت» ش را نگاه می کند. این است که می پرسد: «چطور مجنون از تو پریشان و گمراه و اغوا (غوی) شد؟» و پاسخ لیلی است که جان کلام مولوی است: برای این که «خلیفه مجنون نیست»، و «دید» مجنون را ندارد.

ما می خواهیم با «اندیشه ی انسانی» و نتیجه ی آن یعنی با «عقل انسانی» خود، جانان را ببینیم و درک کنیم. مولوی می گوید این کار محال است صورت پذیرد. زیرا ابزار معرفت جهان مینوی «عقل و استدلال» نیست. در این مورد می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود  
پای چوبین سخت بی تمکین بود

۲۱۲۸/۱

می گوید: فقط از طریق عشق، که همجنس جهان مینوی است، این کار ممکن می شود.

**راه خران**

پس از دید مولوی، شناخت «جانان» و «جان جانان» با حس های مادی ما امکان پذیر نیست. در آغاز دفتر دوم مثنوی، درباره ی ناتوانی حس ها در ادراک «حقیقت» می گوید:

راه حس ، راه خران است ای سوار  
ای خران را تو مزاحم ، شرم دار  
پنج حسی هست ، جز این پنج حس  
آن چو زرّ سرخ و این حس ها چو مس  
اندر آن بازار کایشان ماهرند  
حسّ مس را چون حس زر کی خرند  
حسّ ابدان قُوتِ ظلمت می خورد  
حسّ جان از آفتابی می چرد

۴۸/۲

می گوید: ای انسان (ای سوار)، اگر برای شناخت «حقیقتِ هستی»، فقط حس ظاهر خود را به کار می گیری و حس باطن تو در اعماق وجودت خفته مانده، بدان که در واقع از روش حیوانات (راه خران) در شناخت جهان استفاده می کنی. (زیرا حیوان فقط از طریق حس های خود با جهان پیرامون خود در ارتباط است.) در چنین حالتی است که معرفت تو از جهان هستی، از طریق «مادر» تو است. در واقع تو داری از چشم «مادر» خود (یعنی نوع حیوان) دنیا را می نگری. اگر چنین کنی ، قطعاً به حقیقت نمی رسی. (توجه دارید که

«مادر» اینجا به معنی نوع پیش از انسان آمده و مادر این جهانی مورد نظر نیست)

پنج حس تو مانند فلز «مس» است که در «بازار اهل معرفت» خریدار ندارد. فقط با «حس باطن» که مانند زر و طلا است، می توان حقیقت را شناخت. زیرا حسی که متعلق به بدن ها (ابدان) است، از «تاریکی جاهلانه ی بیرون از تو» تغذیه می شود (قوت ظلمت می خورد)، در حالی که منبع قدرت باطن (حس جان) نور خدا (آفتاب) است که در درون تو است.

بنابراین، از دید مولوی علم بشر که ناشی از حس های او است، قادر به درک حقیقت نیست. این آتشی که از درون «نی» برمی خیزد، با چشم سر (یعنی حس های ما) دیدنی نیست، باید چشم جان (از جنس روح) را به کار گرفت. برای همین است که می گوید:

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

قبلاً بگویم که این واژه ی «جان» همان نیست که پیشتر بیان کره ایم. این مفهوم جان در واقع همان است که ما به نام روح می شناسیم. یعنی «جانان»

این نور «جانان» است که به جسم من تاییده و من، من شده ام. یعنی با آن که جانان در تن و جسم ما هست، با حس های مادی و زمینی قابل تشخیص نیست. این نقص جسم که نمی تواند «جانان» را ببیند، ناشی از اراده ی خداست و همین

اراده است که به انسان «دستور» و اجازه ی «دید جانان» را نداده است. تا چه وقت؟ تا هنگامی که «آدم» بشویم.

### تکثر ارواح

پیش از ادامه ی مطلب، اینجا لازم است در باره ی یکی از ایراد های مهمی که در زمینه ی روح وجود دارد، توضیحی بدهیم.

اغلب به نظریه ی وجود روح ایراد گرفته می شود که اگر در هر انسانی روح وجود دارد که بخشی از وجود ذات پروردگار است، پس باید میلیارد ها روح به تعداد میلیارد ها انسان در روی کره ی زمین وجود داشته باشد و این موضوع بحث «تکثر ارواح» را پیش می آورد.

خوب، این پرسش کار را بر عُرْفَا دشوار می کند. آن هاهمه ی حرفشان این است که در جهان فقط وحدت و یکتائی است نه کثرت و چندگانگی. اگر این همه ارواح جهان از یک منبع (روح الهی) است، پس آیا باید حکم کنیم که روح خدا، (که واحد است و تجزیه ناپذیر، که زاده نشده و نمی زاید « لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُوَلَدْ »)، تقسیم شده، زاییده و تکثیر شده است؟ آیا روح خدا قابل تقسیم است؟

مولوی در این زمینه توضیح جالبی می دهد و می گوید: بحث کثرت ارواح ناشی از درک ناقص ما است. ما چون اسیر زمان و مکان هستیم و بدون این ابزار ها قادر به درک نیستیم، طبیعتاً نمی توانیم وحدت ارواح را با این ابزار



ناقص شناخت درک بکنیم. در حالی که اصل ارواح فارغ از قیود زمان و مکان است و به عبارت دیگر لامکان است و در نتیجه فارغ از تکثر و چندگانگی است.

شاید این موضوع و جمله کمی پیچیده باشد. بگذارید

شعرش را بخوانیم و بعد توضیح بدهیم:

عالم خلق است با سوی و جهات

بی جهت دان عالم امر و صفات

۳۶۹۲/۴

می گوید: جهان ماده (عالم خلق) فقط از طریق مکان (سوی و جهات) برای ما قابل شناخت است. در حالی که جهان معنا (عالم امر و صفات) لامکان است (بی جهت است. یعنی جهت و سو که نشانه ی مکان است) ندارد.

چند بیت بعد این گونه ادامه می دهد:

ز آن که فصل و وصل نبود در روان

غیر فصل و وصل ننیدشد گمان

۳۶۹۶/۴

در عالم ماده است که دوگانگی و چندگانگی (فصل و وصل = فصل جدا و وصل پیوسته) وجود دارد. حال آن که در عالم روح، یکتایی است و «فصل و وصل» بی معنا است. می گوید: «غیر فصل و وصل ننیدشد گمان». گمان یا ظن، همانطور که پیشتر گفتیم، به معنی غیر یقین و شک است (مثلاً

می گوئیم: «بی گمان» یعنی بی شک. گمان به معنی خواب و خیال هم آمده است.

می بینید که مولوی چقدر لغات را متناسب با منظور خود استفاده می کند؟ با همین یک واژه ی «گمان»، جهان مادی را جهان «نایقین» و «خواب و خیال» می شناساند. یعنی آنچه را که ما در این جهان خیالی می بینیم، Absolute یقین و قطعی نیست. این است که به نظر ما دوگانگی و چندگانگی می آید و همین است که ما دوتایی می بینیم. ما به سبب به کارگیری عقل جزوی «لوچ» هستیم، احوال هستیم و دوتا می بینیم.

### لوچ چشم

در داستان مرد لوچ (احول) این را به روشنی بیان می کند. صاحب دکان از شاگردش که لوچ است و همه چیز را دوتا می بیند، می خواهد بطری شیشه را از اطاق دیگر بیاورد و به او بدهد. مرد لوچ می گوید: اینجا دوتا شیشه است، کدام را بیاورم؟ استاد که می داند او «دوبین» است برای این که او را از گمان به یقین بیاورد، می گوید: یکی را بشکن و دیگری را بیاور. وقتی مرد احوال شیشه ی «حقیقی» را می شکنند، طبیعتاً آن دیگری که «گمان و ظن» و «خواب و خیال» است، از نظر او محو می شود. ببینید چقدر با استادی این را در چند بیت شرح می دهد:

گفت اُستاد احولی را، کاندر آ  
رو برون آراز و ثاق آن شیشه را  
گفت احول: ز آن دو شیشه من کدام  
پیش تو آرم، بکن شرح تمام  
گفت استاد: آن دو شیشه نیست، رو  
احولی بگذار و افزون بین مشو  
گفت: ای اُستا، مرا طعنه مزین  
گفت اُستا: ز آن دو یک را در شکن  
شیشه یک بود و به چشمش دو نمود  
چون شکست او شیشه را، دیگر نبود

۳۲۸/۱

پس مولوی می گوید: این درست است که دو شیء  
مادی نمی توانند در یک زمان واحد، در یک مکان قرار  
بگیرند، ولی دو اندیشه می توانند در یک زمان واحد یکی  
باشوند. بطور مثال، از دید ما این دو کتاب را نمی توان در یک  
لحظه روی این نقطه از میز قرار دارد. اگر روی هم قرار بدهیم  
، هنوز دو کتاب اند. (ظاهراً وصل اند، اما واقعاً فصل اند) پس  
یگانگی این دو کتاب در یک زمان و مکان واحد، غیر ممکن  
است. اما دو نفر می توانند در یک لحظه زمانی، یکسان فکر  
کنند. در حقیقت یگانگی اندیشه بوجود آورند. یعنی با آن که  
به نظر می رسد دو اندیشه و فکر است، در حقیقت یک فکر  
است.

از این روی به نظر «ظاهر بین» ما است که گمان می کنیم روح انسان ها در کره زمین جدای از هم است، درحالی که یکی است و اگر اثرات آن را حس نمی کنیم، به خاطر نقص حواس و ادراک ما است. همانطور که ما صداهایی را نمی شنویم که سگ می شنود. ما نورهایی را نمی بینیم که در جهان ما هست و هم اکنون با دستگاه های علمی مثل X-RAY آن را تشخیص می دهیم.

می گوید: اگر به چشم ظاهر بین بخواهیم وجود خود را بررسی کنیم، به این نتیجه ی حیوانی می رسیم که ما جدای از همه هستیم، وجود ما وجودی تافته ی جدا بافته است. ما «فصل» هستیم، نه «وصل». اما روح نیامده که ما را در سطح حیوانی نگاه دارد. روح کارش به کمال رساندن انسان است. همانطوری که قبلاً گفتیم، روح می خواهد انسان را «آدم» بکند. روح آمده که ماده را نیز به آگاهی برساند. روح موتور این حرکت ماده به سوی کمال است وگرنه خود روح که کامل است. پس چه چیز را در مسیر شوق و شور و اشتیاق خود به سوی کمال می کشاند؟ ماده را.

\*\*\*